

و لیکن اشکل غلطی را در نمودن یا دانستن اینها در شرح آن که غلطی را در آنچه هر چه بیونی را بنام می آورد است
و سیرانی گوید همه موزونات این وزن از عرب مقصور آمده مگر کسانی حصیله را مدوره نیز نقل کرده
یوانی جمله را بران قیاس کرده تصور کرده و ما نیز داشته و از گویند با هم که از عرب مطالب قول است
گفته باشد بلکه هر چه برین وزن آمده مقصور و غیر مکتوب بالف است کذا فی ضرب اللغات و در آشی از غنی
و ابن مالک از سبیل می آورد گاهی فعلی صده نقل واقع شود و ما سینی گویش کان من غیر ستیای ترجم
کثیره فاعل جا بردی گوید چون از علامه بخشری طالب بن دینک پرسیدند چرا شاهد کثیره الاستعمال
پس سزاوار است که قیاسی باشد و نمی گوید این هم قیاسی نیست فَعَلَوْتُ فَعَلَوْتُ هر دو مقتضی و غنی
و ثانی بالف مقصود نیز نحو غیوت معمولی بسیار خواهش کردن از علم لفظی بکسرتین و تشدید نحو قطع
بسیار بریدن از منع و ضایعها نحو غلبی بکسرتین و تشدید ثالث و بالف مقصود و غلبی بضم ثمین و تشدید
ثالث و بالف مقصود و اشال آن که مصنف در اشول کشیش کرده بنامی مفعول مصدر سیمی بکسرتین
و فتح آن مطر دست و قانون و قیاس است اما بکسرتین از نحو یعد و یفعل و یسیر و یزید و اکثر و مولود
از نحو یعد و یفعل مثال بودی محذوف الفاست که یعد یفعل اما یفعل یفعل از غیر الفاعل مذکور و نحو مضرب
مرعی و موقی در محل نزو بعضی و آنچه در بعضی خوانی معلوم بلاست من مذکور است که از هر ثلاثی هر دو که
خواهی مفعول بالف و الکسر یا کنی غلط است و ما شیه مصنف نیست هر دو غیر تمام خود نوشته بر مصنف
بجسته اند و مخالف است با آنچه مصنف شرح اصول آورده کفعلات بالف و یفعل و یفعل و یفعل و یفعل
بجنا که بناست مفعول است مصدر مطر دست بناست مفعول یفعل است عدد یعنی غیر تکرار کرد و این با الکسر
بیان حالت بیات فال تکلم صده و فعل مطر و قیاس است مثال اول است خودت و خاسته و هسته
ایستاد و کسرتین است که بیانا تایانته و باقاره هر دو الکسر است مرة تبارک معناه آینه و کسرتین موافق
قیاس نزد آمده و مثال بی است با کسرتین است مثال ششمین علم با جویدون در تشارک و در
می آرد لحنی است مذکور قیاسی نیست و ما شیه و غلبه می آید فسطه نیز می آید در غلطی است
سه سی کسرتین را در نقل کرده است در اصل مطر دست

بفعل تام یعنی از افعال تصدیق و نفی و غیره مخفی است و این است بدانکه در صورت تصرف تام یعنی از افعال تصدیق و غیره
 تصدیق می نماید که انی الا تشاک و مخفی نماز که این فرق هر دو نوع در مصدر مجرور است اما در مضارع است
 کت لفظ تقریبی مفید یعنی نوعی عددی غیره باشد خواه بر وزن مذکور باشد خواه در صورت واحد یا با باشد خواه نشده
 لطیف که باها تقریبی است از الحاد غیره و تشاک ضعیف گوید نزد من است که ذوالکمال نیز برای مخفی و غیره
 سازند مثل نشدند نشده شایع النون و در جاست که سیبویه میگوید اذ اردت الواحدة من الفعل
 یست بها ایداعی فعله علی الاصل لان اصل المصدر فعل متعدي و تصحی میگوید من در کتابی موافق قول ابن قاسم
 نیامده ام بل اطلق المصنفون ان المره من التثانی المجرور علی فعله انتمی و غیر ثانی مجرور نیز از آن مصدر بر یک
 ازسانی عددی نوعی و غیره شود خواه ذوالساده خواه ثانیه و در صورت نشدند نشدند برای مره و نوع لاحق گفته
 باشد خواه که نشدند و نشدند فاعله در بعضی مصادر قریبانی سازند خواه ثانیه بفتح بهم و کسره همزه و در بعضی همزه
 بر یا اصله ساومه بفتح همزه و بر وزن مفاعله چون همزه بر او مقدم شد و اول یا گوید بر وزن مفاعله
 و همچنین سابقه زیادت نامی شد و اصله ساومینه بر وزن مفاعله چون همزه بر او مقدم کردند
 ساسیوه بر وزن مفاعله شایعه بقاعده معنی ساسیه گوید فاعله دیگر مصنف علامه از ان مصداق شده
 ثانی مجرور درین کتاب سی و پنج آورده و با غیر مشهوره مع سابقه همین است و این مالک در تسهیل
 بدون تقریر شصت و پنج و مصنف در اصول یکصد و پنج من اراد الاطلاع فلیترجم الیه و انما یجوز
 احصر نمیتواند شد و اسم مشتق شش نوع است اقرار است از فعل مشتق که آن نوع پویای مضارع
 بر کس مطلق مشتق از قسم باشد که اسم فاعل و آن مشتقی باشد از مصدر ال نواتی که معنی مصدر بر دو عالم
 باشد بدون زیادت بطریق حدوث و زلفه من التثانی المجرور فاعله ثانی فاعله ثانی فاعله ثانی هر سه برای مذکر
 و گاهی فاعل فاعلان بر سه مؤنث آید نحو ما کفعل انضانی حامل حالان هذا عند سیبویه و نیز کوفین
 تا در وقت دست و نمیه نظر وجود و حالت و نزد ضعیف از صفات مهم فاعل است یعنی صاحب مضمون محل
 چنانکه کام صاحب کسوت و اگر اسم فاعل میبود پیشش با سراج شامنده میشد زیرا که گناه متعدیست که
 اقرار است از اسم تفضیل همانند فاعله مکه اقرار است از صفت ششمه و منور مقدمه +

قال المصنف فاجلة فاعلتان فالجاءت هر سه برای مثنوی و در نه در باب الفه المجرى مبالغة فاعل
 فعل و فتح اول و کسرتانی خود در بسیار پر نیز گفته و کذا فی اصول و التاج از علم فعیل بفتح اول و کسرتانی
 نحو علم بسیار داننده از علم فاعول ففتح اول و ضم تانی و نحو فرق بسیار تریسان از علم کذا فی القاموس و التاج
 فقال بالفتح و تشدید عین نحو علم بسیار داننده از علم کذا فی القاموس و البوزان کانه مطر و کذا قال المصنف
 فقال بالضم و تشدید عین نحو کما یسب یا رنگ از کرم کذا فی القاموس و ففعل بالکسر فتح عین نحو مجرم شمشیر
 بسیار بر نه کذا فی دیوان الادب و شک بسیار از ضرب کذا فی القاموس و ففعل بالکسر نحو عضان بسیار
 صاحب فضل از نصر و علم کذا فی القاموس و ففعل بکسر و ضم و عین نحو منطبق مرد و بیع از ضرب کذا فی القاموس
 ففعل بکسر فاد عین مشد نحو سبیت بسیار سکوت گفته از نصر کذا فی القاموس ففعل بضم اول و فتح
 تانی نحو حکم بسیار داننده از علم کذا فی القاموس این شک گوید مطر و سست از هر ثلاثی مجر و کذا فی بی بنا کنی کذا
 قال المصنف ففعل بضم و تشدید عین مفتوح نحو قلب بسیار و اذیه تطیبات امور و وقف بگرم و طرز نامه از نصر
 کذا فی التاج و نحو ذاک مثل فایوق و کذا فی دیوان و غیر آن مبالغة البوزان بسیار است که پنجاه و سه وزن
 از آن مصنف علام در اصول خود آورده و زیاد التاء لنتا کنید امی گاهی تا یازده زیادت مبالغة شود
 نحو ثلاثة و فرفة و غیر امة و معانی اینها گذشت و مشتق دوم هم ففعل و آن مشتق از شد از
 مصدر است ذاتی که بر فعل واقع شود بیرون بلا نظر زیادت و زنه منه امی من التثانی المجرور
 مفعول مفعولان مفعولون هر سه برای مکرر مفعولان مفعولان مفعولان هر سه برای مثنوی
 و این وزن بیشتر در مطر و دست و کاتب می آید بر ففعل نحو مفعول معنی فرستاده شده و از صحاح معلوم
 میشود که این لفظ از باب ففعل است چنانکه سبک و در کت فلانانی بسیار از ففعل و مفعول و در کتب
 مشهوره از مجر و ضبط کرده اند و فعیل و فعیل از نصر معنی گفته شده کذا فی القاموس و ففعل بهضم
 نحو ففعل گفته نوده شده از علم کذا فی الصحاح و المصنف این را از اصول برای مبالغة گفته و قال ففعل بفتح عین
 ففعل بالتحریک معنی قبض کرده شده از ضرب کذا فی القاموس و ففعل بالکسر مجرور معنی چیره که آن را

نوع کنند از فتح کلمات القاسوس ماعین خود افق یعنی در فوق آید نیمه شده از نصر ضرب کلمات القاسوس
 قائده علامه سوطی در زهر می آرد و قاعل یعنی مقول در کلام عرب مختصر پنج فقط است افق که مذکور
 شده ضرب ساق یعنی خاک با برده و پریده و همیشه از ضربه یعنی عیش مرضی پسندیده و ساق یعنی راز
 مخفی و این هم یعنی شب خفته شده یعنی شبی که در آن خوابند و این معنی افق را در لغت است هم قاعل یعنی
 صاحب فن آرد و در حقیق سوم اسم تفضیل و آن مشتق بر می قلم زیادتی یعنی مصدق باشد از لغت می رود
 نام تصرف قابل الحسی الزاویه و انقضاء خالی از لوان عیب ظاهر می با کون از کون فاعل از کون و کون
 حکم نروا و همان شاد است میزانه ای و زنه مصدق در اینجا و ابداً که خلاف احمد فاعل مقبول
 و صفة مشبه لفظ منه یا آورده از جهت که این هر دو از غیر ثلاثی مجرورند و باید در حاجت بکار لغت نبود آری
 اگر از صحت تفضیل و اگر از غیر ثلاثی مجرور مقصود باشد مثل هذا شده اگر ایا و قومی اینها جای و باب الاخراج تبصیر
 نماید فاعل بالفتح بر می مذکور فاعل بالضم بر می مؤنث بر در معنی کار کننده تردید جمع المکسر ما فاعل
 بکسر عین جمع فعل و فعل بضم فاعل معین با تون جمع فعلی و اما جمع مسلم اول فعل کون و ثانی فعلیات
 آید و آنچه در این عامر طلبه العلوم فاعل بدون تونین شهرت دارد غلط محض است و فشا غلط لفظ
 آخر است اول از آخر است بالآخر است و لفظ مذکور اگر چه معدول غیر ممنون است اما از اعتبار عدل آن
 اعتبار در الفاظ دیگر لازم نمی آید و مشتق چهارم اسم آله میزنا فاعل و فاعله مفعول بالکسر
 فتح عین شوقیه یعنی سوزن که از غیاط است و کشتند چاروب که از انسان کردن خاشاک است
 و مشتق پنجم یعنی کلید که از کاشادن است و این او زن شش قیاسی اند این معنی که بعد ماع بر غیر که
 او را است فعل و فعل باشد اطلاق کنند از کلمه الهم ثلاثی است معاقبتش توان کرد اگر چه سموع نباشد
 است و مصدق گوید یا افق مابسی انصبه برین تقدیر افق یعنی هم گمان باشد استوار شده بر وجه سلسله یعنی غیر
 مجرور و یا قول تمام خیار است الا فاعل فاعله مثل کانی غیره و قول تصرفه خوار است از اعمال غیره در مثل غیره و قول افق الحسی
 نظایر و انقضاء است از شمس است و قول طالی بدون و عیب ظاهری است از استوار است از مثل مواد و غیره و معنی خود
 عین بر فاعل است تفضیل بر هر دو لغت اخیر است صفت است آید و تفسیر عیب ظاهری است از استوار است با کلام
 عیب این جمله است مثل فعل و اهل بدین صورت هم قیاسی باشد آنچه می بیند استوار شده اند و پیش آنکه در آن
 معنی را برست تقدیر از کلام استوار شده اند + + + +

سلسله و تفسیر کلام
 از کلام سلسله
 از کلام سلسله
 از کلام سلسله

کذا فی النظمی و نیز بعضی ذوات اسمی است کذا فی الجار بر روی تکلیف تا نیت دلان بر است عجب
است از بعضی شرح که مفضل را بر است مذکور اخیرین را بر است مؤنث قرار داده جمله مذکور و تا نیت
در اسم استند و کل فعل یا کسر نحو او را کزده بافتن از نصر کذا فی النسخ و الجمع لاولی الثانی کسب
مقابل غوی ارد و کانسوق الفاشف معاً عیناً نحو مطح و ملاحج اقبل تعاضل کسباً و نوناً و شذوذاً
ضمیمتین و تشدید ثبات معنی که در مشتق بالضم و بضم ثبات و بفتح آن نیز بر وزن مصنف در شرح مجهول
می آید چون بعضی از اسماء مصدریه قریب المعنی با هم آید و در لفظ مخالف لکن از قوه هم که باشد و قوا
که در آن در نه بجهت آنما از افراد اسم که معنی مطلق لا فصل باشد نیستند پس اسم خاص که فصل واقع
شده اند و در این باره اصول را کواحق اسم که شمار کرده و آن چند لفظ از مشتق خود یافته که با هم
و قیوم بفتح دو اسمی قی و آور مستطش مثل مضمن ثبات و لیس خشک که در معنی اندازند که پیش مثل مثل
اگر آید و غیره که در آن سخن گذارند جمله بیادت تا بر وزن مذکور می آید و آن مثل مثل و بفتح صا
نیز بعضی سیف که فی شرح المصنف للاصول ابن مالک در القیوم بفتح معنی آید از مشتق منصرف
چاه تک نیز آورده و مشتق مخیم اسم ظرف است معنی از مصدر می قوی فعل دلان از زمان مکان و ذ
منه متفعل از یک المعن و مشتق بفتح آن اما اول ز شکان باوسی مطلقاً و مفضل کسباً و غیره
و اما ثانی از آنص و مضاعف و یقین مطلقاً و از مضارع غیر کسباً و یقین در رجل مفتح سازه
و چندی صحیح از نصر کسباً آمده اند چنانکه در کلام مصنف قریب تر خواهد آمد و الجمعه مقابل و این
مشترک است میان ظرف و و در هیئت اول اسم آید و شش ششم صد ششبا سبک در و شش شش است معنی
در چیزی معتبر بود اگر چه در واقع حادث و عارض غیر لازم بوده باشد و نسبت مشابهه را بر معنی و خاص
مثل تخمین بر وزن لطره و قد عمل نیز باشد اما مقصود مصنف از آن کمالی است بقدره عدم کسباً
راعی و خاص و عدم شقاق خاص معنی مصنف صفت مشابهه ششم قرار داده و لکن مصنف
که نیز که نیت نسبی با ابدیت از آن مقصود است که با شش نیز بر این را نشو از نیت را هم بگوید
مقصود از شش بر این مفضل سلم است که در شش و ده که معنی معنی کسباً باشد و انما

اعلام و اصول خود این هر دو را نیز هم رابعی و خامسی و رده پس فهم صفت مشبه بخامسی در اینجا پدید آید در
بعضی شرح واقع گردیده بجاست و او را تمامند اسمی او را زان مشهوره اش از ثنائی مجر و بطرز سماع نیست
فَعَلٌ بِالْفِعْلِ نَحْوِ صَبَّ نَحْتِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي التَّلَاحِ فَعَلٌ بِالْكَسْرِ نَحْوِ مَضْرُوعِي اَزْكَرْمِ كَذَا فِي التَّلَاحِ فَعَلٌ بِالضَّمِّ
نَحْوِ صَلَبِ نَحْتِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي التَّلَاحِ فَعَلٌ بِفَتْحَيْهِ نَحْوِ حَسَنِ نَيْكِ اَزْكَرْمِ وَنَصْرِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ فَعِلٌ بِفَتْحِ
اَوَّلِ وَكَسْرِ ثَانِي نَحْوِ حَسَنِ رَشْتِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ فَعَلٌ بِفَتْحِ اَوَّلِ وَنَحْوِ ثَانِي نَحْوِ حَسَنِ نَيْكِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي التَّلَاحِ
فَعَلٌ بِكَسْرِ اَوَّلِ وَفَتْحِ ثَانِي نَحْوِ حَسَنِ رَشْتِ اَزْكَرْمِ زَهْرًا لِكَسْبِ فَرَسِي بِاشْدَادِ كَذَا فِي الصَّحَاحِ فَعِلٌ بِكَسْرِ ثَانِي
نَحْوِ حَسَنِ رَشْتِ اَزْكَرْمِ زَهْرًا لِكَسْبِ فَرَسِي بِاشْدَادِ كَذَا فِي الصَّحَاحِ فَعِلٌ بِكَسْرِ ثَانِي
نموده فَعَلٌ بِضَمِّ اَوَّلِ فَعَلٌ بِفَتْحِ ثَانِي نَحْوِ حَسَنِ اَمْرًا لِكَسْبِ فَرَسِي بِاشْدَادِ كَذَا فِي الصَّحَاحِ
وَالْقَامُوسِ فَعَلٌ بِفَتْحِ ثَانِي نَحْوِ حَسَنِ نَيْكِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي التَّلَاحِ فَعَلٌ بِالْفَتْحِ وَفَتْحِ عَيْنِ نَحْوِ
اَبِيضِ سَيْدِ قَائِلِ بِالْكَسْرِ نَحْوِ ضَلَعِ اَعْرَازِ نَصْرِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ وَابْنِ وَزْنِ بَسْمَلِ كَثْرَتِ مَعْنَى كَمْ
بعضی ها گمانش کرده اند ابویان گوید التقات نباید کرد و بسوسه شخصی که زخم کرده است که صفت مشبه
بر وزن فاعل نیامده فَعِلٌ بِالْفَتْحِ وَكَسْرِ عَيْنِ نَحْوِ حَسَنِ اَسْتَوَارَ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي الصَّحَاحِ هَلْ يَمْلِكُ حَيْدُ وَاوَلَا يَأْكُرُهُ
وَأَيَادِ غَامِ كَرْدِ دِهَانُونَ سِيدِ فَعِلٌ بِالْفَتْحِ اَوَّلِ وَكَسْرِ ثَانِي وَسُكُونِ ثِنَاةِ تَحْتَانِي نَحْوِ حَسَنِ اَمْرًا لِكَسْبِ فَرَسِي بِاشْدَادِ كَذَا فِي الصَّحَاحِ
كَذَا فِي الْقَامُوسِ فَعِلٌ بِالْفَتْحِ اَوَّلِ وَضَمِّ ثَانِي وَسُكُونِ هَاوِ نَحْوِ رُفْتِ مَهْرَانَ اَزْكَرْمِ وَفَتْحِ عَيْنِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ
فَعَلٌ بِالْفَتْحِ نَحْوِ حَبَابِ بَزْدِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ فَعَلٌ بِالْكَسْرِ نَحْوِ حَبَابِ شَتْرِ سَيْدِ مَذْكُورِ مَوْثِ دِرَانِ
بِرَبْرَتِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ فَعَلٌ بِضَمِّ نَحْوِ شَجَاعِ وَاوَلِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ فَعَلٌ بِالْفَتْحِ وَتَشْدِيدِ عَيْنِ
نَحْوِ رَيْبِ رُوشَنِ اَزْكَرْمِ وَنَصْرِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ فَعَلٌ بِالضَّمِّ وَتَشْدِيدِ عَيْنِ نَحْوِ كَبَابِ بَزْدِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي الصَّحَاحِ
فَعَلٌ بِالْفَتْحِ وَالفِ مَقْصُورَةٌ نَحْوِ عَطَشِي زَيْنِ نَشْتِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ فَعَلٌ بِالضَّمِّ وَالفِ مَقْصُورَةٌ
نَحْوِ حَبَابِ اَبْنِ بَارِدِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي الْقَامُوسِ فَعَلٌ بِفَتْحِ ثَانِي وَالفِ مَقْصُورَةٌ نَحْوِ حَبَابِ اَبْنِ بَارِدِ اَزْكَرْمِ كَذَا فِي الصَّحَاحِ
از دیدن سایه خود سبب ذمناط از ضرب کذا فی القاموس فاعله صاحب صحاح و قاموس آورده اند

۱۳ مندرج مع بزرگان بر برست کذا فی الصحاح ۱۳ مندرج مع بزرگان ۱۳ مندرج مع بزرگان

برین وزن صفت مذکر غیرین لفظ یافته شده حال آنکه این صفت غلط است زیرا که قرنی یعنی شبان
 کله که سفند و جزمی یعنی خزشتاب مقدار قطعی المینی مرد و کثیر النکاح نیامده که مذکره است یعنی بلکه جزمی یعنی
 هر دو بزرگ نیز صفت مذکر نقل کرده اند فعلا ان بانفتح نحو عطشان مرد تشنه اعظم کدانی القاموس مخلا
 بانضم نحو عریان بهرته از علم کدانی القاموس فعلا ان بانفتح نحو حیوان جانور بانضم صاحب قلم حرج به
 اصلش حیوان بودی است ثانی را با اول کرده اند که بانفتح والف معرووده نحو اوزن سرخ
 کدانی الصحاح فعلا نحو بضم اول فتح ثانی والف معرووده شو عشاء اشره ماده که بر حش و ه ماد که هشت
 باشد و نیز بعضی هشت ماه کدانی القاموس و غیر ذلک مثل حنجان بانفتح و فتحین و دیگر کدانی
 القاموس و صفت مشبه روزهاست که حضرت خلیفه متوفی و مصنف در اصول خود و صمد و جبل
 و سه وزن آورده اسم ثلاثی مجرد داده وزن در استعمال مشهور است چون ^{ان} فتنه ^{ان} الفتح یعنی مسیه
 قرس مفتش گذشت گفت بفتح اول کسری ثانی شانه عضد بانفتح اول ضم ثانی باز و ناید بانضم
 بران لغات دیگر مثل جهر و کف و عمق نیز آمده چند بکسر بر ای و فاء و عالم و صالح و نویسنده
 معنی مقبول است و معنی تیزی زمین دنیا و مثل و نظیر و نقش چاره زردی که به سفیدی و نلونها
 باشد کدانی القاموس عیب بکسر اول فتح دوم گوارایی بکسرت شتران یا شتر طی و اختلافت
 المذموم طبر آباد قاهره ابو حیان گوید سیبویه برین وزن غیر اصل یا ندارد در دیگران جبر و غیر
 اصل و بعضی نیز آورده اند و خفش بلز نیز افزوده و سیبویه تشبیه با حکایت کرد پس جگر که با چشمش
 آورده مخفف باشد از شده و آ و ت و ط و س و ط و و بر و اثر لغات است و نویسنده کدانی اول لغت است
 در قد مثل کتف ثانی در ط مثل جهر ثالث در شط مثل جهر و کف و وزن و خاص و این نیز مثل حمر
 فعل بانضم پارس خودش معروف است و بندهی ^{ان} الاضرب ^{ان} بانضم او و نفع ثانی ^{ان} لایسته ^{ان} شیخ ^{ان}
 سه یعنی صاحب قلمون صلاح حسن ترا شده و کدانی لایفه سه فلک یعنی بوسه و غیر است و کتف ثانی عطف
 باز و در اندام ^{ان} بطن ^{ان} شتران ^{ان} بل ^{ان} گردن ^{ان} هم ^{ان} هر دو کمال ^{ان} صفت ^{ان} حن ^{ان} و کتف ^{ان} و صمد ^{ان} و غیر ^{ان} لایسته ^{ان}

ست با سه وزن و آن فعلی است در کتف بکسرین و عطف بضم ثانی و مند و ز و ر و قده

انچه شك و كلكان شكستن و شكستن بزرگتر است شكسار شكند گویند بزرگان اول آوردن باری خدا
 داشت است كذا فی القاسوس قریب است بر كاك هندیش بثور است عتیق بضم تین گویان گروه دوم
 در میان قاعده علت انحصار ثلاثی بجز در اول آن ده گانه آنست که از حرف سه گانه حرکت و سکون
 بجز بسبب محل تغییر و عراب اعتبار ندارد و سکون ایل بسبب تعدد را بنا نمکن بود پس بضم تین است یا س ضم
 عتق و ضم و کسر و فاء محتمله و ضم و کسر و سکون عین دو آواز و وزن میشد از آنجا که اول و ضم ثانی
 در فعل بالعکس بسبب نقل متصل نشد و اول نقل است از ثانی زیرا که در اول خروج از قبل بسوی نقل
 ظاهر می آید و در ثانی بالعکس كذا فی الرضی و مختلف گوید اول بسبب اشتغال با نقات متصل نشد و ثانی
 هم اول است باین زیرا که در اول نقل از زیرین بیلاست چه هنگام خواندن فتح هر دو لب جانب بالامر
 میشود و ضم و ضم میگرد و هنگام خواندن هر جانب زیرین کشیده میشود پس اول نقل بالذات است نمی بینی
 که رسیدن بجز از ثانی بر کوه هر دو حرکت قسری مکن نبود و لهذا این وزن در امر و فعل هر دو نیامده بخلاف
 نه اول که حرکت طبیعی تواند شد و لهذا این وزن در فعل ماضی مجهول مطروست بسبب عروض و فرعیست
 از مثنی لفظا علی کلمات چند در هم نیز آمده مثل کرم و فعل پس آنچه صاحب موس می آرد که در کتب
 نظیر خود مذکور و عجیب آنست که خود شروع در ضم نویسد كذا فی آری در مفضل توجیه مکن است
 که فرغ در محل مثل کشف است اگر گوی میماند قوله تعالی و السماء ذات الحجاب و قوله تعالی استحال كذا فی
 انصریح باو قراة الی مالک غفاری کذا قال ابن عینی موجود است گوئیم نزد تحقیق این امر ثابت نیست و
 بضم تین است بضم تین است حارا با تباغ تک لفظات که ماقبل دست کسوداده اند و سکون لام را
 اعتباری نیست زیرا که سکون با فتح قوی نمی باشد چنانکه ضم لام در نحو شک لام با تباغ و ال ضم شده اند و بعضی
 بر آنند که این لفظ متصل نیست بلکه از ماضی است و در شک بضم تین بضم تین و ماضی در ضم نیز آمده کما فی
 المشافیه و ابن مالک شرح کافیه و شیخ فی شرح شافیه این جواب را مخدوش کرده اند که شک بضم تین
 مخدوش است جمع جاک است یعنی را یک در یک باشد و جاک بضم تین بر تقدیر ثبوت مفرد است و ماضی
 و کسر جاک علی الترتیب و مفرد است یعنی ماضی مثل این بسیار است اگر گوی در ضم ماضی و نقل مجهول

وزن فعل کسرا اول و ضم ثانی موجود است گوئیم این وزن وقتی ثقیل باشد که سه در
 حرکت لازم باشد و در حفظ اول حرکت ثانی و در ثانی حرکت اول لازم نیست فاعله و مکرر الیجان
 از ابو الفتح می آید که بعضی از حکویان وزن اول را قسم یا زود یا زملانی قرار داده اند و نیز گفته اند
 در ده وزن است امعی و آنست در جواب اوزان مذکور است اجابت محققین گفته اند که اول دریم متوالی
 فعل و عین نقی است در اول گفت کفائی الارشاد اگر گوی نقل فعل در اول علم قبیله سینه اند شده
 زیرا که بعضی مقلده پست زیرا که نقل جز در اعلام می باشد صرح بانزهی فی التصحیح باینست
 و این را یعنی جانور مشاهیر براسه نیز اسم جنس گفته و در صورت نقل بریده ممکن جوابش آنکه بیانی که
 نقل گاهی در اسم جنس نیز می باشد کما قال الازهری فی التصحیح و بعضی گویند اگر چه در اسم جنس کست با تصحیح
 آمده گفتوا علیه السلام ان الله بناکم من قیاسه و یرید عن قیاسه قال علی البقار الصوره الفاعله و واسمه نذ
 بی نیم در گفت مذکور گفت با سکون بجزء کسر عین گفت بحسرات و سکون با نقل حرکت عین کلمه
 بقا بعد از حرکتش و این دو فرع عام است در اسم و صنعت اگر عین کلمه مرت عین نباشد در اب
 فرع جائز بود چنانکه صنعت گوید و در غنی مثل گفت فخذ و فخذ بجزء حرکت عین فخذ و کسر
 نقل حرکت عین بقا بعد از آنه حرکتش فخذ یکسر عین با بدل شده فاکسره براسه نسبت عین و
 در عین عین و در بدل این بجزء حرکت عین کلمه و در نقل فعل بصم عین کلمه بر عین ف
 کلمه در عین عین بجزء حرکت عین کلمه وجه ترتیب در ساسی ده گانه آنست که فخذ و فخذ کلمات
 مقدم است بر کسره و کسره بر عین و عین مفتوح الفارار بر کسره الفارار بر عین عین و عین که در
 و من بعد ساکن العین یا بر مفتوح العین و آنرا بر کسور العین آنرا بر مضموم العین که هر یک از دیگر
 بر ترتیب خفیف است قرار داده و همچنین است حال کسور الفارار و مضموم الفارار و عین موجود و در نسبت
 باعتبار سطر از نرو میبویید و باعانش و زود فخذش چنانکه بیاید اگر چه سطر اول و پنجم باشد
 زیرا که اگر هر سه حرکت فارار در چهار حالت عین حاضر باشند در ازده حاصل میزد و در ضرب دو از ده گانه
 از بعد اولی اولی چهار است بهم میرسد و از آنجمله یون سه نشان را با فخذ و کسره فاع سکون عین
 و نام اولی سبب است که سکونین نامت کنند چنان مرتب باقی میماند کذا فی الرضی جعفر متحقق

گذشت زبرج بالکسر و کسر ثالث زینت از نقش جامه جوهر و معنی زرد و برنگ که سفید داشته
 باشد که اسامی القاموس بوزن بالضم و ضم ثالث گفت مع انگشتان چنگال شیر و نوز
 بعضی آنچه از درنده قائم مقام انگشت انسان باشد و نام قبیده است که ذانی القاموس
 در هم بالکسر و فتح ثالث معرب در هم کی از نقدین که نهار عرف از نفقه بوزن سه تها شده باشد و این
 لغت اگر چه اصل کلمه عربی نیست لیکن چون بوزن عربی است تمثیلاً شش مضایقه ندارد و فاعل که جمع گوید
 برین وزن سه ای در هم و مجرعه یا نکره شده و متاخرین صفت و عند و و سلیح را افزوده اند و بعضی
 بر آنند که بای سلیح نکره است که ذانی القاموس بالذهری و صاحب القاموس هر چه بر این مثل در هم آورده
 صاحب دشتان های مجرعه از بعضی نقل کرده تصحیح بجز اول و فتح ثانی شتر قوی نیز در کتاب
 و نیز بکتاب در آن محفوظ دارند از صندوق و غیر آن که ذانی القاموس و وجه ترتیب بیان اوزان بسو
 نقل کرده اند یعنی اول مشق بعد کسور بعد مضموم آورده و در هم ساکن بعین را بر قطر ساکن
 الملاحه مقدم کرده زیرا که سکون تخفیف است و خفت مقصود میباشد پس هر چه در آن مقصود مقدم بود از
 اول ذکر کرده قبیل و چند بک بالضم و فتح ثالث طبع سبزه در از پاک به نیش طراد و شکو را گویند و نیز
 بعضی طبع روزه و بعضی طبعی شمر فرجه و جمله و تجرد زیادت و او عطف یعنی بعضی برای پنج وزن مذکور در کتب
 نیز افزوده اند و این قول انفس و کوفیان است و سیبویه و جمهور صاحبین جذب بضم دال روایت میکنند و
 در وزن برتن داخل میکنند و بعضی جواب داده اند که جذب فرع محاذ است بحد الف خا و ساکن
 دال مفتوح کرده اند که ذانی شرح التسهیل و شرح ضعی گوید درین جواب تکلف است زیرا که جذب برقع باضم
 است ثالث از سنه منقول است اگر چه مشهور درین صفت ثالث است لیکن
 منقول از شمس اگر چه غیر مشهور باشد مقبول است پس اینها را چه خواهد بود
 درین بشام گوید جذب و جذب و همچنین حمله و برقع اوزان مستقلة نیستند بلکه
 در مضموم ثالث اند زیرا که کلام مفتوح ثالث سموع نیست که سموش سموع نباشد
 بلکه غالب از تحت است آرمی در بعضی مضموم ثالث فتح نماید مثل برتن و برجد و فقط با کلام
 این نیز در حقیقت و هم استعمل است مذکور پیدا است ماحق بجان بخش و کوفیان زیرا که میگویند ذانی

عند ذلک بضم و فتح ثانی یعنی هر از و چاره نیست و همچنین قعد و د و ح ل و س و و و ع و ط ل ثابت
 شده اند و شک نیست که حرف ثانی درین کلمات برای انکسار است و الا و تمام می یافت و در الحاق و
 فتح به شرط است پس معلوم شد که کلمات مذکوره طحی و محجوب است کذا فی الرضی و معمره و جود یعنی
 دیگر در لغت مستلزم آن نیست که هر دو لغت را مستقل نشمارند یعنی که قویوس نظر کن کسر
 قاف و فتح آن هر دو لغت مستقل نمی دهند و بر تقدیر تسلیم حکم فرعیست به نظر قلت
 و اصالت بنظر کثرت عیاشیه و در ما کن فی عین نیست زیرا که صاحب قاموس در عوطط گوید قد ضحی نظار
 پس معلوم شد که عوطط بفتح طای اول اصلی است و لغت مستقل اگر پسند مصنف درین کتاب باعی باو
 وزن قرار داده و مذنب خفش را بصیغه ترفیض و قیل آورده اشاره به حجاب مذنب جمهر کرده و در اصول
 گفت و فلر باعی است و وجه توفیق بین القولین چیست جو ایش آنکه مصنف درین کتاب برای تعلیم
 مبتدیان مذنب مشهور بصیرتین و سیویه بیان کرده و در اصل مذنب کوخیان و خفش را که نزدش محقق
 و مبرهن شده آورده و اگر گویند عدد مذنب که عجب و عسلط عجلط عکله عکله بد مذملق لخص میس
 چند ل عبط عکس عکس لغت اول و فتح ثانی و کسر ثالث رباعی اند پس حضور و اوزان
 مذکوره علط باشد جو ایش آن که این کلمات بحقیقت از رباعی مزید چه اصل آنها صد
 بد و اشال آن بود که اقا ل و او همچنین ع و تن بغجات ثلثه و بعضی تا نیز از اوزان سه قله نیست
 بلکه اول فرع ع و تن مثل سفر جل و ثانی فرع ع و تن مثل قرفل است و ثانیه بوخیان
 از عیسه بالکسر و ضم ثالث و طحیه بالفتح و کسر ثالث و جمع لغت اول و نسخه ثانی
 و سکون ثالث مگر این هر دو نزدش مختار و ثابت نیست و خماسی مجرود
 را چه اوزانست باعتبار استقر اگر چه عمت لایک صد و هفتاد و یک
 وزن می شد چه از ضرب چهل و هشت مذکوره در بابی در احتمالات و بعد
 لام ثانی یک صد و نود و بیست شود و بعد حذف بیست و یک مثالی
 که نه از آن از سکون لام اول و ثانیه زسالات نه گانه و حسین
 و نه از آن از سکون عین و لام اول باحتمالات نه گانه

فاولام ثانی و سه از ان از سکون عین و سه و اولام حاصل میشود و کیه و مقدار و یک میانند
 کذا فی الرضی سفر جمل المقتضین و فتح رابع یوه بی و آنرا آبی نیز گویند قد عمل بهم اول و فتح ثانی
 و کسر رابع شتر منزله کذا فی القاموس و بعضی شے نیز گویند یا العظاقی قد عملوا ای تمسکوا کذا فی الرضی
 جحدش بالفتح و فتح ثالث و کسر رابع پیر زن و زن زشت و نیز گوشتش شیر دار و از دهاس
 غنم کذا فی القاموس قرطیاب بالکسر و فتح ثالث چیراے اذک فالتک التوحیان در ارتشاف
 چند وزن خماسی دیگر آورده و از آنست که عصب بختین و ضم رابع و مختصر صل بکسر تن و کسر رابع در
 سطر کسر اول و فتح ثانی و رابع و سبند بالضم و فتح ثالث و نه نرود بالفتح و فتح ثالث و رابع و سبند
 بالضم و فتح ثالث و کسر رابع و فتح کین و زن را بن سراج ثابت کرده و میگوید نیاروده انهی بحاصله
 و سراج رضی می آید یعنی آنست که چون سبند زده که نزدیک شکوک الاصله و الزیاده می باشد و مود
 و زن با زیادت و اصلت تا در دو حکم زیادت آن حرف اولی باشد صورتی ثلاثی و لایمی محصور و نیند یعنی
 مختصین اهل فرس حضرتان کرده اند سبب کثرت و عدم انقباض و مراد از ان غیر متناهی نیست زیرا که جمله کلمات در اینجا
 هزاران را نیز برانند و شبیه نیستند چه با مختصین نیز ثلاثی و رباعی و این قول حرارت است از کتب یونانی و کلماتی در اینجا
 و ثبت گفته و از قول زبیر که شباد و چند مثال به ان افزوده کذا فی القصر کذا فی المار بام نیز نیست ثلاثی و رابع
 کسرست میانگه در ذوالریزده خواهی داشت و جماعی مزید پنج وزن است مختصر فقط بالفتح و فتح ثالث
 و ضم رابع و سکون و او را نور نیست که چون تراز کر باشد نرم و نازک با خطوط سیاه و سفید و چون دانش
 را بر نند تا در کجند و بنده سی آنرا با همی گویند و هم درین معنی است عذ حوطا و نزد بعضی بعضی کر باشد
 کذا فی القاموس غیر عدیل تحقیقش گذشت قرطیاب بالکسر و فتح ثانی و ضم مود و سکون و او را فتح است و
 نیز آمده است که مراد مصنف کسور الفاست زیرا که براسکے مفتوح لفظ عنصر فقط آورده یعنی در ایهیه نامه
 کلان مشدید کذا فی الرضی و شرح تفسیر و نیز گفته در مرکب فن مثل ارتشاف التوحیان و مر هر
 اللغات کسوی و تفسیر ابن مالک و شافیه و غیره موجود است لیکن در معتبرات لغت مثل صحاح
 و معجم و غیره در ذیل آن از راب و سراج المصا و در السامی فی الاسامی و در لغت کسور رضی و
 کسور اجماع و غیره اثر سه از ان به نیست اما صاحب قاموس قطر پس را فتح است و

و کسر آن بعضی کز دم شد پیش و باقیه سرعته السیر باشد بیده آورد پس شاید که قریب من قلوب
 البعض قلوب است الله اعلم جمع ثری الممتحن وسکون ثالث فتح رابع و خامس شتر بزرگ ششم شتر
 لاغ و جانور است و ربای و هر چه کلان و شدید باشد کذا فی العاموس و الفس برای اینست غیرت الاور
 قبه صرافه اجتماع دو ثانیث لازم آید و هر غیره از ثانی المکمله الواحده و لهذا منصرف باشد کذا فی
 انطظامی و نه برای الحاق زیرا که کلام کلمه سراسی الاصل یافته نشده تا با در طرح گفته که یک
 زیادتش برای تکمیل و تمام کلمه و نهائی است و همین است معنی قول شارح رضی بی الف من غیره
 الحروف و چهارم بودی کوه همین است معنی قول زعمشری و بی فی کبشری کوه الف کتاب الاثنا فتمت
 سله التفاتی بکذا ذکر شرح المداوی و نظیر لکس من نه ان ما ذکر فی الصحاح من ان الف قبه صری الحاق
 بنات الحقه بنات السه غیر صحیح است اخذ لیس بالفتح و فتح دال و کسر و سکون فذاه تخلفی
 شوب کذا فی العاموس هر چه سبکی گوید شرب را سبب قدامت باین نام است که در انچه
 و ازین جهت گفته اند نیز گفته اند یعنی مراد از شراب کهن است در شش فصل
 است پس نوشن اصلی بود و تزو بعضی فعلیل پس نون زائد باشد و در مفصووت
 از رباعی مزید خواهد بود و و لیس اصالت نون و مخفای بود شش و جو د
 نظا است مثل بر تعید و در بیس و سبیل و جفلیق و علیس و غیره با

فصل بد آنکه مصدر و فعل و سایر مشکلات بود و گونه صفت ثلاثی و رباعی
 و هر یک ازین هر دو نوزد و نوع است مجرد و مرکب و این مذکور بهر این است اما کوفیان
 رباعی و خماسی را مسلم نه دارند و کلمه یا مصدر ثلاثی مجرد و مرکب نیستند اما اگر فرانه
 ایشان گوید زائد در رباعی حرف آخر است در خماسی دو حرف آخر و کسائی گوید زائد در رباعی
 حرفیست قبل آخر معناه در و زان رباعی و خماسی با بهر این اتفاق دارد یعنی وزن جعفر و موقل
 نزد ایشان نیز فصل و ضلل است حال آنکه اتفاق بگنجان بر معنی که حرف زائد غیر ملحق و مکرر
 بعینه در وزن میباشد منقضی است که وزن جعفر فعل یا فعل است پس سلمات ایشان
 باشد که در آنجا از آنکه حرفی فعل تعجب اصل فصل رباعی میباشد فعل آنکه قول فعل در سائر

سله
 ها تا زاده الی
 پس سله
 در قفسه
 شکران کس
 اول بیرو
 بواسطه
 نوم در اول
 در بیرو
 است صحن
 تا در قفسه
 در قفسه
 نور الله و غیره

مشتقات بر دو گونه است تقاضای آن میکند که هر یک از اینها نیز ثلاثی در باعی باشد
 گوئیم مراد آنست که اینچه از ثلاثی در باعی خالی نیست نه آنکه هر واحد دو گونه است لیکن مصدر
 و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل صاعی خودند جواب سوال بقدرست تقریر
 سوالی آنکه بسیاری از مصادر و مشتقات شملبر حروف زوائدند و آنها را مجرد گویند مثل حضرت و خاز
 که اولفتمین هر دو تألیف است و حاصل جواب آنکه در اطلاق مجرد و مزید بر بعضی آنهاست پس هر چه پیش
 مجرد است خودش را نیز مجرد نامند و لا مزید ثلاثی مجرد فعلی است که در صیغه صاعی او هر صورت
 فعلی داشته و پس ملازم قول در بعضی است مثل ضربه از قول در بعضی از مصدر و سایر مشتقات سوای اینی مثل
 ضابطه ضربه و سایر گوئی گاهی در مصدر و معنی است شبیه حرف فعلی باشد فقط مثل ضرب و حسن پس
 مثل این مصدر و مشتق و در یاد بعضی از حروف فعلی باشد مجرد و صادق آمد و حرف یک که بر کس
 اتصال است ازان ابای کند گوئیم مراد است که ازین هر دو خالی نباشد و کلمه یا برای من اطلاق است
 پس اجمال و صدق هر دو برشی و احد مضایقه ندارد و مراد از بعضی صیغه واحد مکرر غائب است
 و الا صیغهای دیگرش خالی از حروف زوائد نیستند باید دانست که ثلاثی در باعی نزد اهل فن آنکه
 در دو سه یا چهار حرف فعلی باشد و مجرد آنکه در دو حرف نامد نباشد و مزید آنکه در زائد مهم نیز بود و این تعریف
 دشمنان کرده اند با هم فعل که ذاتی شرح التسهیل و غیره من المعتبرات و چون برین تعریف واردی شد
 که بسیاری از مصادر و مشتقات مجرد حروف زوائد نیز دارند جوابش دادند که مجرد اولاً و بالذات
 باضی است و باقی بالعرض صفت مصدر یا فاعلیست چنانکه مصنف اولاً گفته است
 مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع فعل باضی خودند و بعضی دیگر بری دفع سوال ندو تعریف ثلاثی
 گویند آنکه در صهی او سه حرف فعلی باشد و علی بذال تعریف باعی مجرد و مزید باقی بعضی مختصراً
 تعریف تقریض مذکور بلا شبهه ساقط گردید لیکن سوالی دیگر پیدا شد که این تعریف بر نفس صاعی صادق نیست الا
 انهم آنگاه می دهمی دیگر باشد بعد مصنف علام برین تعریف اخطار و افزود تا بر صهی نیز صادق باشد
 همه المدفوع سوال مذکور ازین تعریف بدون زیادت لفظ در ضمیر ممکن است باین طور که گوئیم ثلاثی در باعی مجرد و
 مزید در نزد اهل تحقیق صحت حجج است پس خلاصه تعریف آنکه ثلاثی مجرد و ثلاثی باعیت که پیشتر آنها

حرف اصلی داشته باشد و این تعریف بر مجموع باب با همه تصرفات بلا ریب صدق است
 است اما صدق مجرد بر یکی از صیغهاست باب باعتبار آنست که صیغه است از صیغهای
 باب مجرد از قبیل اطلاق کل بر جزو یعنی بر ماضی نیز صادق است که آنهم صیغه ایست
 از صیغهاست باب آسه بر معرفت مذکور انقدر لازمست آید که معنی ثلاثی و رباعی در جمیع دیگر
 باشد و در مصدر و فعل مشتق دیگر حال آنکه اهل فن در معنی فرقی نه کرده اند و مخفی نماند که
 کلام مصنف آخالی از ملاحظه بحث نیست زیرا که مستغاد از قول لیکن مصدر مشتق آه آنست
 که معنی ثلاثی و رباعی مزید چنین می دانند که در خودش سه حرف یا چهار حرف اصلی باشد و از
 تعریفات ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید که صراحت ساخته خلاف آن ثابت معلوم میشود و آنچه
 بعضی بر تعیین تجویز کرده اند که مصنف سوال مذکور را در جواب داده است قوله لکن آه جواب اولی
 است و تعریفات مصرعه ثلاثی مجرد و غیره جواب دیگر اگر چه یکی بر تقدیر لفظی دیگر باشد با سیاق
 و سابق کلام مصنف علام مطابقت ندارد ثلاثی مزید آنکه در ماضی او سه حرف
 اصلی بود باز آید یا ماضی که در دو سه حرف اصلی است باز یادتی شرحش را
 از سابق باید دریافت و رباعی مجرد آنست که در دو یا در ماضی او چهار حرف اصلی
 بود و رباعی مزید آنکه در ماضی او چهار حرف اصلی باشد و زوائد یا ماضی
 که در دو چهار حرف اصلی و زوائد بود شرحش را بر شرح تعریف ثلاثی قیاس باید کرد
 اما تغییر عبارت و تعریفات ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید بر سه تلفظ است زیادتی قطع پیش این سه
 حرف نبود یعنی در ثلاثی یک حرف زائد شود نحو اکرم و دو حرف نحو احم و سه حرف نحو استغفر و در
 رباعی یک حرف زائد شود نحو اخرج و دو حرف نحو اخرجکم و یا یفخروا و زیاده و کذا و غیره
 غائب زائد بر شش حرف نباشد پس در ثلاثی زائد از سه و در رباعی زائد از دو نباشد و از قیاس
 اندک غائب خارج شده مثل استغفرتم و استغفروا که شش حرف است اما از شش حرف است
 اگر گوی اسم از هفت حرف زائد نباشد و مفصل از هفت
 حرف علت همان است که درین باب چیست

ترکب نمودن از صفت و زمانه و نسبت نقل معنوی و داشت بخلاف آنکه مضمون امر و ادراک شده اند از طریق
 در اسم زائد تجویز کرد تا نقل نقلی اسم معادل نقل معنوی فعل باشد پس بدانکه فعل ثلاثی مجرد داشتش
 با نسبت با اعتبار مستقر او هر قولی محقق اگر چه عقلاً نه میشدند از ضرب حرکات سه گانه عین ماضی در حرکات
 عین مضارع و بعضی کادیکاد و فصل لغوی و غیره ابواب مجر فرار داده اند که ای تمجید در وجهی است
 که فعل مضارع العین چون حقیقت مطلق بود مضارعش بهر سه حرکات سه گانه عمل شد و فعل کسره و عین
 اوجه نقل دارد و لهذا مضارع معنوم عین را که نقل بود از اجزای آن است که در زمانه مضارع عین که از هر نقل
 تر بود و احتیاجش از احتمالات عقلیه اش انداخته تا نقل که در دو باب در صحت این مضارع عین مخالف باشد
 از ماخذ و مجرب شده است که با هم تناسب نقلی و معنوی داشته باشند و این در بخش مصدر است
 پس در صحت غیر ثلاثی مجر و را منسوب به مصدر سازند و نسبت را از باب انتساب
 یا نصیبت است لیکن در ثلاثی مجر چون مقصود از انتساب باب تمیاز فیما بین ابواب است و این در ثلاثی
 مجر به سبب اتحاد مضارع ثلاثی مجر و تصور نبودند با ماضی و مضارعش منسوب بینمایند و میگویند
 از باب لغوی و قریب و گاه از سبب شهرت به صرف ماضی استغنائند **باب اول نقل**
 یعنی بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع و در بعضی نسخ چنین دیده شده است یعنی فی الماضی
 و سرفانی الغابره و از غایت بر مضارع است زیرا که غایب در اصل یعنی باقی است و چون از مجموع آن
 آمده باشد ما ماضی را صرف کنند حال و استقبال باقی ماندند استعمل حال و استقبال را غایب نامند
 هر چه سوز و تنش این است **حرف کسریب** هر دو بصیغه معروف و در بعضی نسخ قبل این هر دو لفظ
 عرفیه نیز دیده شده **حرف باسعد** معروف میباشند زدن و بر زمین فوق بطلب و زنی و بازداشتن
 شتاب زدن و آشکارا کردن مثل و نساک شدن زمین در میدان و ایستادن و خوابانیدن
 دوست سکنه در مال و سه فرد بستن و غیره است کما لا یخفی علی من
 طالع اللغه ترک و کتب اللغه فیه صحت اردک و این اسلوب
 در تصریف ابواب از برای آن اختصار کرده اند تا مجموع کلام فصیح نظر از تعداد الفاظ ماضی
 و مربوط باشد یعنی گوید که تا نقل نمیرسد هر کس آن مردود میزند پس در مضارب است آخری تر لفظ کاد و قول نمیرسد

چنانچه هر دو عدد درین ماهه از باب علم یعنی شمردن حساب و کتاب در این باب نیز مصلحتین باب است
 پس دانش مست نقطه نه یعنی شمردن کما لا یخفى علی الواقعین بحسب محسب بکسرین و وجه ترتیب
 درین باب فرغ آنست که باب حسبت را سبب قلت مواد خصوص صحیح کرسولست و دو نقطه یا ماده از همه
 مؤخر کرده و سبب تقدیم فتح بر کسر ظاهرست که فتح بین ضعیف و مضارع بحسب لغت بر ضمه آنرا مقدم است
 اما فضیل فی فضیل و همچنین ویت ثم و تم بکسرین یعنی ضم بین مضارع از تداخل است و کما دیکاد
 از منبع و این قول جواب سوال مقدرست تقریرش آنکه مضر کردن مصنف ابواب ثلثی مجرد در دست
 مذکوره ظاهر است سبب یافته شدن مثل فضیل فی فضیل و کاد و کاد و سواى ابواب مذکوره و حاصل جواب
 آنکه این هر دو خارج از ابواب ششگانه نیستند بلکه اول از قبیل تاملت و آن عبارتست از خلط
 کردن ماضی بانی یا مضارع باب دیگر یعنی فضل در بعضی السعرب از علم مستقل است و در بعضی از ضم
 مستقیم لسانین یا پیش از علم و مشا بکسر از ضم زبان باشد و سماع نادانست باب جدا گانه حکم کرده و اما
 از باب جمع است و لهذا اکنون بکسر کات آید زیرا که در جوف و او می کشند یعنی ضعیف قیاس آنست
 که کسر یعنی در نهاد و همتادلات کند بر کسر همین مثل خفن و ضم کاف کدن بر معنی مالیت بر حذف و او
 شاذ بود یعنی مخالف قیاس و استعمال است اما اول ازین جهت که مستثناست در صحیح بحایت بانی در کتاب
 و او آن بود که کاف مضارع کاف اصلا نماید یعنی یا مانعی نظیرا قال ارضی و غیره از قبیل و اگر از ضم مضارع
 قرار دهند کسر و کاف از علت مرجه نیز میسرید و آنجا که مصنف علام سابق ازین در ذیل اسماء
 مستفرد بیان تمام طرف بر ذکر کمالی فتح و کسر در کتب کشف کرده بود و در ابواب ثلثی مجرد همه سلسله مستفرد
 و امده مشبهه از طرف و صفت مشبهه لیکن چون قانون ضبط او زمان صفت مشبهه دشوار تر بود و در اینجا
 ذکر کاف ازین جهت بود که تمامین و یا هم نظیرت از قبیل کسرین از صحیح و جوف و خصوصاً بود مثال سلسله یا در او سلسله

این یعنی سبب موصوفه و موصوفه سلسله که اولی موصوفه بر موصوفه بود و در صورتی که بقیع اصابع و در شمع و از این جهت نقل کرده
 و در این کتاب در سلسله موصوفه سلسله یعنی بوق سلسله یعنی سلسله است و در بعضی از کتب و او می کشند یعنی کسر
 در بعضی از کتب و او می کشند یعنی کسر در بعضی از کتب و او می کشند یعنی کسر در بعضی از کتب و او می کشند یعنی کسر
 در بعضی از کتب و او می کشند یعنی کسر در بعضی از کتب و او می کشند یعنی کسر در بعضی از کتب و او می کشند یعنی کسر

و تابع این مردم است مصنف درین کتاب لیکن عجب آنست که در اصول خود و قواعد کلمات و ابواب بجهت اختصار کرده
و قواعد فایده نیکویش را بصیغه تفریض آورده کما لا یخفی علی اللو فیمن تلافی عزیز بدرد و گویند مستحق
بصیغه مفعول و مستغرق معناه و مطلق یعنی غیر عقیده تشبیه الحاق سطلق دو قسم است یکی آنکه
در او یاد در ماضی ادعیه و وصله و قول در و همزه و وصل بود صوابی است در ماضی مصدر و قول در
او همزه و وصل بود صوابی است بصیغهای دیگر با اول است ماضی و غیر تحقیق مثل این عبادت و لغت
بجز و غیر گذشته دو معنی است در همزه و وصل بنویسند اول که همزه و وصل را در هفت باب است با اعتبار
شهرت اگر غیر مشهور اما آنست چنانکه خواهی دانست **باب اول** افتعال و این حفظ
نموده مستقل است که امر یعنی اجنبی انزکون کذا فی القاموس و یعنی ساختن و از اینجا است که فرس
شوی در بیان طعایب که عیسی علیه السلام نازل شده بود میگوید نقل شد تعالی بجنّت یحیی
بفتح عداست مضارع و کما قبل از یحیی تا یک سو شدن جنب شدن کذا فی التاج فی تحقیق بحسب
ما قبل از یحیی کما قبل از قر قلمه باید دانست که در ماضی مجول خیر جوف این باب کسره
همزه بود و همزه حرف ثالث نیز آمده کما شرح به المصنف فی اصول احوال فلان جوف این باب فاعل
است حالت با آنست اول شور و انقود بضم همزه و حرف ثالث دوم خیر و انقید بضم خالص همزه و
و حرف ثالث سوم شمام همزه و حرف ثالث و از اینجا است که در همین در شرح تسبیل میگوید تنم قبل از
انقید خیر و انقید فان خلعت کسر التاء و انقاف کسرت الهمزة و ان خلعت ضممتها ضمت الهمزة
و ان انقید ضممت الهمزة یعنی خالدا زبیری در تصریح می آورد فالضم فی اخور و انقود و الکسر
و الاشمام فی انقید و انقید و کذا صرح به کثیر سنن ابی النعمان یک شرح وضع ضمّه خالص همزه با اشمام
حرف ثالث نیز آورده همچنانکه ابو حیان صاحب نصل در لغزی نقل کرده اما آنچه بر زبان عوام
از ضمّه خالص همزه و کسره خالص حرف ثالث شهرت یافته اصلی ندارد اگر گوی رجحان ضمّه همزه و لغزی
یا جود کسره ثالث مستلزم آنست که شهرت عوام نیز صحیح باشد زیرا که رعایت ضمّه تصریحی حرف ثالث
در شهرت کسرت و کلام مصنف در شرح اصول نیز بر همین نظر افاض اگرچه قائل بودن امری بخارن

و سیم و آید اینست بقصد بیان در صفت هر شرح اصول که ظاهر است که این دو باب اولی که است و نیز در اصول
 تفعل و تفاعل و غیره عجیب است که در هر دو باب این کتاب ظاهر است آنست که این دو
 فرع تفعل و تفاعل آنست یا کوه کما هو المشهور و بعضی از معانی که در این باب آمده است
 و اضلی را نیز در باب جدا گانه شمرده اند مگر تحقیق آنست که اول از افعال است و ثانی از افعال کذا فی
 الارشاد و اما استکان نزد بعضی از افعال زیادت الف است و نیز بعضی از استفعال بود
 الرفع عند المصنف و التفصیل فی المطولات اما الکنه در ماضی او جمله وصل بنویسند تا مناسب
 آن بود که چون در مصدر بجزه وصل آمدید و در جمله وصل در ماضی و غیرش کرده بود در اینجا فعلی است
 بنویسند لیکن چون هر چه بجزه وصل در ماضی نثار و در صیغه است دیگر نیز بنویسند و در این باب گفته اند

باب اول فعال الکریم الکریم الکریم کردن کذا فی التاج و بجزه شش قطع است می آید گوید

مصدر این باب فعاله و فعال بفتح نیرایه مثل الکریم که است بحدف بجزه اول و اجل تا اذان مثل القاست
 و مثل و شکم من الارض نباتا و اوحیان قریب بیست وزن دیگر از اوزان مصادر این باب شناده
 شمرده و شرح تفصیل گوید تحقیق آنست که گاهی مصدر غیر باب مقارن فعلی از آن باب بشود و پس
 کرامت و نهایت مصدر بجزه مک مقارن فعل فعال شده اند از آنست قوله تعالی و مثل الیه تبتلوا
 و الا کرامت الکسبی پیش از تمامه هر ساکن در وقت تحرک کسره می آید و اولت هر حرف بجزه نیز مشتق
 آن بود و بگویم بحکم اسم فاعل الکریم بکرم مکرّم بفتح و بسفیل الکریم بفتح بجزه و ام فاعله اسم فاعل این
 باب بر وزن فاعل نیز آید مثل ما بین بفتح کذا فی الارشاد و مثل اذوق کذا فی المهر و بر وزن مفعول بفتح
 علمین نیز مثل بفتح و سبب و محضن و بر فاعل و مثل نوقح شرابا که مشتق است کذا فی الارشاد و اسم
 مفعولش فاعل نحو اسم انما یثبته فی المرعی فی سائمه و بر مفعول نحو خوبک و بختون و فر کوم و هر وزن
 و لا فاس اما کذا فی المرعی بنا می بگوید که باید زیرا که علامت مضارع بر ماضی زائد می آید

پس هر که در اصل مذکور و نا کریم افکنند تا کلام نیاید اجتماع دو جمله در هر
 صیغه و مثل بجزه بر تقدیر افعال جمله استقامت پس اصل در حذف بجزه صیغه متکلم واحد است

و قول نخست که هر دو را طعن مخدب میگوید قوی بر داشته اند از آنجا که هر طعن مجردی که طعن بر آن باشد نیز از آنجا که این
و آنرا در زیادۀ المطن نامند مثل تشطین طعن بر ضد حرج زیرا که تشطین خود طعن در حرج بوده است و قائده
نبودن زیادت مفید معنی قیاسا آنست تا خارج شود زیادت بهر تفضیل و معنی هر چه میخیزد و آنکه زیر آنکه
کلمه یا این زیادت را اگر چه باین صورتی با معنی تشطین و تشطین این زیادت را افاده معنی قیاسی بخشند قائده الحلق
لفظی است از درستی صحیح و قافیۀ شعرو لفظی عاقلت در نشانی از هر است و اینها شش ممتنع اگر چه در بعضی
از مواد افاده معنی بخشند که متعارف معنی اصلش باشد مثل حوتان و کوشک در معنی مفضل و کوشک نیست بلکه گلبه
اصالتش مستعمل نشود مثل کوب زنب که گلبه زنب مستعمل نشده اگر گویند اگر م و کذب قائل بر وزن
صورتی حرج است پس اینها را چه طعن میگویند جوایش آنکه اینها با جمیع تصرفات هر چه در معنی نیستند زیرا که
مصدر اینها بر وزن فعلی نیست و مخالفت و لفظ و اصل بر است عدم الحاق کفایت میکند اگر چه در گذشته
شود که اتجا و وزن مصدر واحد کفایت میکند و اگر م و کذب و قیتال بر وزن مصلح مصدر رباعی است
گویند متعجب از اتحاد وزن مصدر قیاسی است که فعله باشد اگر گوئی جار بر وزن صورت کلمه است معنی طعن نیست
جوایش که جمع تکبیرش بر وزن قیاسی جمع تکبیر نمی آید بلکه جمع تکبیرش حمز و جار است اما شامل جمع مثال قیاسی
نیست و کلام و وزن است اینست حال طعن رباعی هم در وزن ماضی است خاصیت تصرف و تصحیف
لازم باشد زیرا که حرف آخر خاصیت در تصحیف و تکبیر صرف شود بخلاف نقش که از آن حرف اول و آخری را قلمند
و جمیع وزن بر آنند که حرف اول و آخری الحاقی باشد مگر آنکه زیادت حرفی دیگر مساعدش بود مثل
الک و لکن و مانند آنکه طعن بر وزن و اینهمه طعن بر وزن نیست و شایع خصی گویند چون لکن با مساعد است
اندرون مساعد نیز لکن گویند نیز وزن نیست فافهم و نیز گفته اند که الف در حشو بر لکن الحاق نمی باشد
پس علاوه بر طعن بر فعل نبود و تفصیل فی الرضی و غیره من المصطلحات ملحق بر اباعی مجرد و ملحق بسزید
رباعی هفتم اول هفت با یکستکما هو المشهور و معنی زائد نیز آورده اند که معنی **باب اول فعله**
بزیادت لام جلیب یجلیب جلیب چادر کسی پوشیدن کذا فی التلحیح جلیب جلیب یجلیب جلیب
جلیب و در نشانی رباعی است چنانکه شد **باب دوم فی جعل زیادت یا جعل یجعل یجعل**

اصول خاصیت مثل ضابرت است بمعنی خصوصیت و اطلاق خاصه بطریق سلفه از قبیل عمل
 کذا فی حاشیه الفاضل اللامهوری علی شرح التلخیص تکلیف صادر عرف عام بقانون فارسی است
 همچنانکه در خاصه و ماده و معنی خاصیت و خاصه و نصیحه در عرف و اصطلاح صرفه ان معانی ابواب
 و اینهاست که مصنف در شرح اصول آورده شرح فی بیان خواصها و معانیها بلفظ تفسیر و این طبع
 در شافی گفته و فعل لسان کثیره و این مالک در تفسیر و معنی که بگوید فعل لسان کثیره با جمله اول فن
 در تفسیرش زائد معانی ابواب نیز بوده اند لیکن مخفی نمانده که مراد از معانی ابواب است نه معین آن
 پیش مع اخرج مثلاً از باب فعال خارج کردن فلاسه فلان راست و تقدیر که صادق است بر و غیر آن
 نیز باب مثل: حال لازم عام است و مفهوم عام چیز است و غیرت و مفهوم تعدیه دیگر معنی اخرج و مثال
 آن: چون تعدیه یا فیه نشود و قسم علی آنکه احوال الاثر و شاید که همین است مراد بعضی متفلسف از معانی
 زاده و تفسیر خاصه باب لیکن مخفی نمانده که از مصنف درین کتاب بقا صاحب تصریف مسامحه واقع
 شده که وقوع حرف حلق در درین باب لازم خاصیت فتح قرار داده معنی وقوع مذکور از قبیل لوازم معانی
 نیست و لهذا اهل فن این را در اینجا مذکور میکنند و در اصول چون برین مسامحه و توقف یافته و وقوع مذکور
 منجمه خاصیات نیامده بلکه در ضمن اینیه افعال ذکر کرده و شارحین و ناظرین این مقام را از عدم اعتبار
 اصطلاح صرفه ان غیر اینان خیالات عجیبه و او بعضی نوشته اند که مراد از خاصیت درین مقام نیست که آن
 باب بدون خاصیت خود یافته نشود اگر چه این خاصیت در باب دیگر یافته شود و این سخن از وجهی منجمه است
 اول اینکه خاصیت صرفی را محمول بر خاصه غیر مراد کرده تا در بی دور کار ساخت قائل بر لزوم خصوصیت از قبیل
 باب گردیده حال آنکه اصناف خصوصیت نسبی باب مستثنی است که خاصه لازم باب باشد و باب طریق
 نه عکس آن که لا ینحی و معنی خاصه مذکور با وجود این خرابی هم بر تعدیه یا تعدیه نسبت باب افعال
 مستلزاماً صدق نمی آید زیرا که نمیتوان گفت که باب افعال بدون تعدیه یا تعدیه فیه نمیشود چه این باب
 مستلزم است معانی لغوی معنی خاصه است پس معلوم شد که مراد از خاصیت بگرمای اکثره و لهذا چون یک
 معنی از اینها در بیشتر این خاصه در باب است نه باب دیگر که این معنی از او گرفته گویند و حق آنست ۱۲ منه نور الله مرقدہ +

سواله هر دو خاصه مذکور خواص بسیار اندر هم و غیره دارد و همچنین بحال بر غصه نسبت هر باب آری
 باب در بنظر مجموع معانی و خواص می توان گفت که این باب بدون اینها یافته نمی شود اما این سخن مستلزم آنست
 که هر واحد از این معانی خاصه گویند و هر باطل جزند و بعضی کتب خواص معانی معنیه و چند ذکر میکنند و
 کتاب بگردان آن نیز مذکور میسازند پس اگر باب در بنظر مجموع معانی خاصه مانند آنچه در بعضی از ابواب خاصه
 متروک شده لازم آید که آن باب خاص نباشد زیرا که مجموع بحیثیت اجتماع در آن باب کون نیست بلکه در این
 دعوی هر معانی ابواب ضعیف است پس این تقدیر حکم این معنی که اینها خواص این باب اند و نیز نباید باشد
 و بعضی از شاعرین این کتاب فرموده اند خاصه در اصطلاح نویسنده چیزی را گویند که یافته شود در چیزی فقط
 نه در غیر آن چیز پس اگر در مجموع افراد آن چیز یافته شود و آنرا خاصه شاعری گویند چون کتابت با قوه نسبت
 انسان و نه آنرا خاصه غیر شاعری گویند چون کتابت بالفعل نسبت انسان در اصطلاح صرف نویسنده
 که یافته شود در غیره غالباً در غیر آن نادیده بقدر افراد آن خاصه باب آنست که این باب اختصاص
 با آن خاصه است یعنی که غیر آن معنی یافته نشود و اما یا غائبان آنکه آن معنی در غیر این باب یافته نشود و اما
 یا غائبان آنست که این قول نیز مخدوش است بوجه عدیده اول آنکه نسبت اصطلاح مذکور جانب نحو یا ن
 غلط است بلکه معنی مذکور حقیقت از اصطلاح منطقیان است آری نسبت تخصیص خاصه غیر شاعری اصطلاح
 نحو آنست و از اینجا است در شرح مفصل تفرق بین الحی و الخاصه ان الحی بلا بد آن که چون فی جمع احاد
 الحی و دو الخاصه می آید که چون فی بعض احاد خاصه در هم آنکه غلبه هر خاصه در یک باب و نه در شش
 باب گیرانم نیست نمی بینی که تقدیر خاصه افعال است و در تغییل هم نادر نیست بلکه در هر دو بکثرت مستعمل
 و همچنین است حال بسیاری از خواص متوجه آنکه غلبه فاعله معترضی چو درش رگره ای سبیل القله است جمله
 بعضی از خواص و غیر یک باب بعد از یافته نمی شود مثلاً مختلف خاصه تفعلی مثلاً ای فاعله فاعله معترضی متعلق
 و اجوف و ناقص یعنی چه نام آنکه صفت تقدیر تغییل است مثلاً خاصه افعال و تغییل جزیره نوشته پس باید بقره
 مذکور ازین رو که این هر دو خاصه افعال است لازم آید که اینها در افعال غالب باشند و در تغییل در و ازین رو که

در یافته شدن معنی مختلف در باب دیگر قابل است فلینا ۱۲ مورد نوشته شده + + + +

خاصه تفصیل است لازم آید که اینها در تفصیل قابل باشند و افعال در لفظ هذا الاجتماع المتناهیین این حد شما
 متعلق تعریف شایع مذکور است قبل از بیان مراد آن چه آنکه قوله بهر تقدیر شمر برین معنی است که اگر خاصه نوریان
 گیرند یا خاصه صر فیان مراد است حال آنکه خاصه نوریان بر دو رو اندک بر مطلق نیست زیرا که خاصه ایشان شامل
 جانب مخالف ندارد بخلاف معنی دیگر ترانسیه و این شامل ششم آنکه در مراد و آنچه از آن مراد است تعریف
 خاصه صر فیان مطابقت نیست بلکه فرقی بین آن دو تعریف مذکور چون براسه خاصه است و خاصه
 معرف اوست پس باید که یافته شدن در چیزی و یا نمایان شدن محمول بر خاصه باشد نه براب چنانکه این
 قائل کرده و الا این تعریف براسه باب باشد نه براسه خاصه و صدق خاصه خود باب باشد نه خاصه
 آن نیز قید و آنجا که در مراد افزوده اثرش مایه و منه نیست مگر مراد مذکور یا جمله خبریه یا صحیح نیست زیرا که
 براب یا فعال به نسبت خاصه و احد مثل سلب صادق نمی آید که اینها به غیر این معنی و اما نمایان یا یافته نمی شود
 زیرا که در معانی دیگر نمایان یافته میشود در سلب الصفتی لایف بعضی از سکنه بلاد مغرب که راقم الحروف
 بزیارت مؤلفش شرف شده مذکور است الخاصیته لا یختص بشی کالمحارة و البرودة لانهما کونان صفتین
 للادویة الکثیرة و كذلك اللازم و المتعدی لانهما خاصتان لا یجاب لتعدد و خاصه الشئی بانخص به و لا
 یوجنی غیره کالتعد و الکتابة لانهما خاصتان للانسان انتمی و نزو رقم الحروف این قول نیز اشتباهی
 بیش نیست اما اولاً زیرا که حرارت و برودت را نسبت ادویه کسی خاصیت نمیکوید بلکه از قسم عرض لازم است
 که اطلاق آنرا تعبیر کیفیت و مشابیه است طبیعت گفته و گویند طبعش حار یا باروست و خاصیت نزو همان
 عصاره است از بعضی متقنا سے صورت نوعیه مثل جذب مقناطیس آهنی و تاثیرات فاذیه بر هم و اما نمایان
 از نسبت که نزو اهل فن خاصیت و خاصه تخصیص یک معنی دارد و لهذا مصنف درین کتاب در حد این
 بحث خاصیت آورده و در شرح اصول خواصها و بهارین کتاب گفته در کثرت خصائص چنانکه خواهد
 دانست پس فرقی میان خاصه و خاصیت از اشتیاقات است بدانکه از ابواب ثلاثی مجرد است و باب
 آدین بصیغه مفروضه جمع اولی با هم چنانکه بعضی از مدققین قویم کرده اند زیرا که اصطلاح میان موصوف

و صفت او را در جمعا در فارسی لازم نیست و لفظ محمول بعینه جمع و فارسی ما نوس الاستعمال نمی یابیم الا با وجود این
 معنی اصول جواب اندوام یعنی حمل است زیرا که درین هر سه باب حرکت معین نهی با حرکت معین مضارع
 مخالفت دارد و اما معنی هر دو پس لفظ معنی اینها با هم متفق اند و اختلاف اتفاق حمل است بخلاف
 سه باب باقی که اتفاق مذکور در آنها حاصل نیست که در فی شرح التسهیل غیره و میتوانم که اصالت اینها باعتبار
 کثرت استعمال عدم تعین چیزیست باشد بخلاف جوابی که بالا بجه علی متبع اللفات و آنچه در وجه اصالت مشهور است
 که ماضی و مضارع سه باب باقی را ترکیب ماضی و مضارع عربی است حاصل میشود و لیست اتمام تیر الکره
 ماضی فتح از ماضی ضرب بانصر و مضارع حشر از عطر و ماضی حشر از علم و مضارع حشر از مضارع حشر از نصر
 مرکب میتواند شد لیکن حصول ماضی که در آنها نمیتواند و اکثر افعال که در آن تکلفیست غیر محتاج و هم کثرت
 خصائص متساویه که در آنها ظاهرین کلام لالت در معنی دارد که هر یک از ابواب سه گانه خصائص بسیارند
 که در ضبط و حصر نیامده اند اما با انضمام قولی که مخالفها صفت مشهور است که ماضی مستثنی است
 در هر سه باب یافته میشود و الا استقامت صحیح نباشد حال آنکه این مضمون از کلام قوم و متبع لغات ثابت نیست
 پس شاید کلامش محمول بر افعال و مضافه باشد و عجب است که در اصول فتح را نیز در نیاب ترکیب ماضی است اما این
 فن کثرت معانی زو فصل مضارع معین نقطه ذکر کرده اند علامه در فخر شری در مفصل می آورد اما کان علی
 فعل فهو لسان الاضبط کثرة و مستطابین حایب شرس میگوید اما کان و حذف اوزان الافعال کثروا معانی
 فصل این ماضی فعل که معنی او اولی است ثابت در مضارع ماضی می یسید باب فعل لخصیختن معنی بر المعانی
 بل استعمل غی جمیع اکان للفظ او اخف کثرت استعمال و اتساع التقریف ضمه و کما فی شرح التسهیل غیره و فاعله هر چه
 فعل مضارع غیره از ضرب باشد از انصر فتح و معنی بسیار دارد و بسیار است استعمال باب لغت است و نیز علامه
 در فخر شری در مفصل و تاخرین مذکور که آنها نیز در اصله یکسان است لکن لغت ماضی تکلیف عامر تطبیق و تنسیب تقریب شتا قویان
 نمونه فارسی مذکور بنمایند یعنی در شرح تسهیل می آورند معنی و کن فعل مضارع معین اکثر باشد از روش بخلاف
 فعل ماضی معین که از روش از معنی بیشتر است و تنی است و اسطوی عیان مطرد باشد پس است اصابت معنی از اول رسیدن
 چیزی می یابند و چون کلام و استه پیموست و روش زود سپرد و از آنست شغفها آبی بخلاف و خلاف فطرس
 لکه انصر بی القاموس جلد اول و نیز است و از جمله کلمات است که از آنست شغفها آبی بخلاف و خلاف فطرس

غالب آدم در خصوصت همه و محتاج منی فاختصه و او خصوصت میکند از من با او پس غالب
می آید در خصوصت بر او پس این باب اگر چه در اصل از ضرب است لیکن اینی غالب از نصر بارند با او حیال
گویند در بصرین عالم است از هر تلاشی تمام مشرف لازم استندی خوبی قطبته و عالمی نسیب و اولی و اخصانی
فوقه انحصار خود و آنچه این معصوم گوید مخصوص است باضی مفتوح بعین صحیح نیست اگر گوئی این مثال غالب
صحیح نیست زیرا که این لفظ خاصه مختلف قیاس از ضرب آمده است و از ضربی آید و اینجا است
که جوهری در صحیحی آرد و مثال خاصه فایده انحصار است بقصد انحصار بالضم و هو شانه و منه قراره و محروم فایده
و هم خصوصت که کلماتی است و القاسوس غیره و انحصار غیره و انحصار غیره و انحصار غیره و انحصار غیره
سیکوند و معنی در اینجا تابع ایشانست اوجیان ارتشاف میگوید و در اینجا کسبی قولم فایده انحصار
انحصار میگوید و بعد از این بصرین فیه الا انحصار علی الاصل فی فعل لغایه فیه و انحصار بعضی اعداد است
و از اینجا است که علامه بخشیری در مقصد و مضمون شرح شافیه این مثال را در اینجا آورده اند و مضمون شافیه این قول
و تحول بر است غالب با وجود احوال قیاسی نیست مسیو میگوید پس فی کاشی چون بالاتر می آید که انحصار
فایده انحصار است و استثنای عنده فیه و انحصار بل نقول هذا الباب جمع کثیره که در این موضع که کلماتی در صحیح
و القاسوس مگر مثال مطلقا و او می باشد یا ای کلماتی شرح تسبیل در این معنی لیکن ظاهر کلام بخشیری
و در فصل اوجیان در ارتشاف خصوصت او می باشد و انحصار که در این شرح تصریح کرده و در اینجا کلماتی در ناقص
یاتی خصوصاً که بزرگی مثالیه می آید از ضربی خود و احدی فوعدته و یوا احدی فاعده و یا سترنی فیسرت
و یا سترنی فاکسیر و یا سترنی فیه و یا سترنی فایده در المانی فرمیده و در این معنی فارسیه اگر گوئی کلمه ای در اجوف
و ناقص یکجا بزرگی توصیف هر دو کلماتی بود اگر گوید گویم در خصوصت تعریف و فایده ای در این مثال خلاص
حاصل معصوم باشد شرح تسبیل گوید اگر غالبی مثال از انحصار آورده اند احتیاطاً در کلام لازم می آید زیرا که مثال
مضموم بعین نیامده و بعد از ارتشاف بسوی او نقل نیز لازم آید و اگر گوئی عدول از ضربی فعل غیر

ساده این احوال بعضی بنا بر معنی عمل است و اگر در کلام انحصار است و اما در اینجا ذکره میگوید و انحصار فیه و انحصار علی القیاس
بجای آن صحیح الا انحصار علی القیاس بالا ایا فیه منع کننده است و اما انحصار فیه و انحصار علی القیاس فیه منع کننده است
و انحصار این است و انحصار علی القیاس و انحصار فیه و انحصار علی القیاس فیه منع کننده است و انحصار علی القیاس فیه منع کننده است
انحصار علی القیاس فیه منع کننده است و انحصار علی القیاس فیه منع کننده است و انحصار علی القیاس فیه منع کننده است

اینها نیز لازم می آید پس ای سخاوت در نظر برند چه بعضی از حروف علت است و اگر حروف
 ناقصاتی را در نظر می بردند امتیاز مذکور را بطلان می یابند و لازم آمدی رقم الحروف گویند مانند مثال ناقص مانی
 مشهور معین مسلم نیست بلکه خلافش است زیرا که بوسه می شود و نحو آن بقلب می آید و مستعمل آید می ناقص مانی فصحی معین
 کسر است معنی مانند آنچه مصنف علام آورده مذکور است و کسانی گویند اگر معین باللام کلمه حرف معلق بود
 مخالف از فتح آید کذا فی الرضی و انتظامی و غیره و اینها و اینها در شعره فاخره فی غزوه آخره و در اضافی فوضفا
 و صورته از فتح مسوم شده و از کلام این خصوفه معلوم شد که این طبعه نزد کسانی بحقی معین خاص است و صلی اللام
 است و معنی گردیده کذا فی اللغات و بعد از آنست فی کلام بعضی صحابیان لکسانی یجمل المضارع بالفتح اما صح
 انصرم بالوزن شاعر در مذکور کسانی شعره و انفره در بعضی صحابیان مغایرت است عرب حکایت کرده کذا فی
 انتظامی و غیره و شاعر معنی گویند حق بجانب جمهور است زیرا که کلماتی که در حرف معلق است طریقه و بعضی و در
 اینجا که مثال و ابوف مذکور در پنج واحد مقرر شده است بلکه بسیاری بر قافیه کلی خود مستعمل مثل بر او بناد علی
 کس طریقی فتح لام مع علت یعنی عرض خود مقرر شده و لغزان فتح حزن باضم معنی اندوه و حزن نام و گویند شد
 فتح الحتمین سر و کذا فی القاموس مخفوع خور شده و این مالک این هر سه را تعبیر لغزاض ساخته و نامی
 از بعضی شاعرین مفصل می آرد که حکمت در اختصاص با علم باغراض نیست که در غیب تحول از اختصاص
 نقل است پس اختصاص که در غیب مناسب و شاعر معنی باغراض را دو قسم ساخته یکی فتح و آنچه قائم مقام
 آن باشد از حزن و عجز و خرمی غیر آن دوم همچنان و اول که در ان فتح و غصبت غیرت و قلم و حیرت
 و امثال آن و لغت آنچه دلالت بر جمع و غلظت و غم بین آنها مثل شمع و ریحی کند نیز در همچنان و غمست
 و غریب از پیش ع دوم نصف الفتح یعنی پیاپی نصفش بر شد و قرب معنی قریب پرسی رسیده است
 کسیرین یعنی تلیم پیشه ترانید یعنی الفاظ الیه معنی بخاریا و غمها و مستر تا بیشتر از علم آینه از ابواب دیگر کمتر
 شود در کمالات پس از اینها و نه آنکه این معانی در غیب بیشتر است از معانی دیگر اگر چه در باری انظر
 از معنی زیاده و دیگر در نیست بقدری جمله یا بعد و سستی و در هر صوابی زیاده بر معنی تصریح کرده و در
 سلبت از نقل مفتوح معین با سبب عمل کسور معین ۱۲ مته نور اشرفه ۲۰

بجمله اشیا که در این عالم است

از تخیل باشد باقی الاصل سابق الذکر و تخیلی و علی از ان مستثنی کرده و کلامان مالک است: بشخصی و اسو که بی علم است
 الاصل غیر تخیلی العین بل مستفوح العین میسازند ما ابو حیان گوید این معنی سماج نقل است زیرا لایق فیه مثل
 اش در بطور شد و آورده اند که فی الارشاد و صاحب سوس غل و غیره اشم که نیز از فتح آورده و بطور مستفوح است
 از فتح بدون حرف حلق که کتب سرفه نیست تتبع تیم معروف در آمده فاحظه فانه عجیب یعنی نماید که از عدم حرف
 حلق را از جمله خصائص صریح قراره اولن اشتیاقی است که مصنف را در بین کتابت بحیث محتاج تصریف
 واقع شده در نه ایل این از نوم را در قسم اینک افعال می آید که فاعله المصنف فی حصوله و قدره مثل الاشیا
 و التیمی فی بعضی فی الحیات فمذکر و خاصیت کرم التمسک که از صفت حقیقیه بالکسر یعنی مصنف است طبیعی
 موصوف که بران مجبول و مخلوق بوده بوده حقیقه مثل صغیر و کبر و جسم و قیج ذاتی او و حکما یعنی صفت
 عارضه و در ذات موصوف مانند خلقی متکلم لانه بوده باشد مثل نقاب است که بدین طریق ممکن مثل اشیا
 و لانه غیر متفک میگردید یا از صفتی بود که شبیه یا نسبت یعنی با ابصفت خلقی در امری مثل جنات
 که شباهت نجاست ذاتی است اگر چه فی نفسها حالت عارضی است اگر گوی بسیاری از ایل حسن و جهال و
 ارباب حیانت و ملاحت بعد مرورد تبع منظر میشوند بمخند گاهی شخص صغیر الجملة کلان تر از عظیم الجملة
 میگردید پس معلوم شد که حسن و جهل از امور طبیعی و لوازم ذاتی نیستند خود پیش آنکه او را حسن و جهل عیضات
 که همیشه باقی میماند صفاتی رنگ و نرمی بدن که عارضی است و نیز مرد از صغیر تر قوت نامیه است که در
 نطفه و انحطاط و وقوف بر پنج واحد میباشد که فی الجمله بر روی ذاتی مانند آنکه مصنف علامه صغیر و کبر را اصول
 خود را از امور خلقیه شمرده است و فاضل جار بر روی سبب تغییراتین هر دو باختلاف احوال و اوقات در شباهت و
 امتثال اشیا داخل کرده و حق بجانب مصنف میباشد زیرا که چون مراد از صغیر و کبر تر قوت نامیه است و اثرش طبیعت
 حیوانی با اوقات خودش از سنن قوت و انحطاط و نمو متفک میگردید پس از طبیعی حقیقه برو صادق است مگر
 اینکه مجبول بر اختلاف در صفا حدین است آید و گفته شود که نزد فاضل جار بر روی آنچه اصطلاحاً تغییر پذیرد
 طبیعی خلقی است آنچه نحوی تغییر قبول کند طبیعی حکم و قضی ارثا حدین فرموده اند که قسم است یعنی شبیه

سنة مراد از بعضی شایعین مولانا علامت علی کاکور دیست ۱۰ سنه نور اشرفه قده ۱۰۰۰

بصفت خلقی از خاصه کم نشاید شمرود زیرا که آنچه تکلف حاصل میشود مثل حسن قبح که در زمین و تغییر صورت
 حادثا گردد از قسم تکلف خاصه بالفعل است لهذا چنانکه علم مثلا بزور و تکلف حاصل شده باشد تعلم
 گویند نه علم نیست حاصل کلام شایع مذکور و این قول ظاهر خصله استانت دارد اما لفظ محروف گوید این
 شبهه بحقیقت متوجه بر مثال منفرد نفس از حسن قبح عارضی کسی است نه بر قسم ثالث و ابل فن مثال شرا
 لفظ جنابت گفته اند که شباهت نجاست ذاتی است کذا فی الارشاد و ظاهر است که درین مثال خاصه
 تکلف گنجایش نظر و در فعل کردن جنابت و طبعی حکمی چنانکه شایع سابق الذکر فرموده شاید لفظ بر اطلاق
 نجاست که جنابت را نجاست حکمی نامند الا ظاهر است که خلقی حکمی باصطلاح مصرفیان سبب م لزوم
 بر صواب نیست و کسانیکه حسن قبح کسب را مثال طبعی حکمی قرار داده اند مرادشان اینست که اگر کسی
 را سخته حسن بود مطلقا مثلا بجز سائید باشد بخیله صد و شش مانا بطبعی بود که بدون فکر و دیدن از ان
 سزنده باشد آن هم در حکم طبعی است در عدم انکسار و الیها اشار المصنف فی الاصول حسن و قبح
 کسب باین گناهی و تکلف را درین صورت در اخلق نیست قائمه این حاجب گوید چون این باب
 خاص است بافعال طبعی که از مقتضای نفس طبیعت عباد میشود و متعلق بغیری باشد لهذا همیشه لازم
 باشد که باحوال ظاهر را بجنبک الایر شاذ است از بهری گوید از کلام نظریین سیادت است حکم الدار اما
 محبت نیست و شایع رضی می آرد و در در وجه تعدیه اش تضمن معنی سع است افعی سلم الدار و در شایع
 مذکور زیور بحث میگوید باینست که از طبیعت فعل متعدی نیز صادر شود و کلام چه مانع این معنی است
 از آنکه نفس علیان نسأ قد طلع ایمن ای طبع و دخل کذا فی الارشاد و باب حیثیت الفاظ محدود
 یعنی باین حسب چند الفاظ خاص را در کار از انستن آنها خواص و معانیش نیز دریافت میتوان شد
 بلکه از این الفاظ مخصوصه از ان خاصه است چنانکه بعضی مدققین گمان کرده اند زیرا که مراد در اینجا
 افعال متعدیه است نام مذکور در این منطقی و الفاظ مذکوره بحسب تفریح مصنف سنی دو و لفظ است که
 در الفاظ اینچنین درین کتاب آورده و باقی در در اصول دیگر از نیست با نفع خوش عیش شدن

در این باب هم شایع است که باینکه با طبع و خلق نظر از باسواش فاعل قرار داده اند فعل متعدی گنجایش
 در این باب که این الفاظ در این کتاب آورده و باقی در در اصول دیگر از نیست با نفع خوش عیش شدن +

و از نوبت نرم و نازک شدن کذا فی التاج و صاحب قاموس بی نغمه الفتح هم مصدر است و وجهی است
 یعنی تعظیم باشد و از آنست نموده اند اما آنچه صنف علام مصدرش تعظیم مثل ما نیز یعنی معنی آوردده ظاهر
 آنست که مصدر این باب نیست و قیافه از بوق بالضم مالک شدن کذا فی التاج و القاموس
 و الصالح و نیز از بوق الفتحین کذا فی الصراح و الصالح و قیافه از معنی کسریم و فتح قاف و دست
 و داشتن کذا فی التاج و قیافه از بوق بالفتح سازگار آمدن کذا فی التاج و در صحاح معنی سازوار یا
 آورده نه از وفاق معنی سازوار کردن چنانکه بعضی شارحین آورده اند زیرا که وفاق ظاهر
 مصدر مفاعله است و قیافه از بوق کسر الشاء اوله استوار شدن و بعد می بیاورد کذا فی
 التاج اما وفتن بالکسر چنانکه فعل بیماری آورده است مثل نیست و وجهی صحاح می آورد وفتن
 بفلان از بوق بالکسر یا بفتنه از بوق بالکسر ازین عبارتها اینقدر ثابت است که خودش لازم است و بجز
 با معنی میگردد پس آنچه صاحب صحاح معنی هماد و استوار داشتن آورده یعنی است بر غفلت از قیافه
 صرف بر وفتن از وفتن بالکسر می باشد یا وفتن وارش و رفته و وراثت بهرین معنی کذا فی التاج و قیافه
 از بوق بالفتح و بفتح بالکسر بهر گاری کذا فی الصراح و در حداد هم بالتحریک آسیدن کذا فی التاج
 و کوی از وفتی بالفتح آتش از سنگ چاقو بیرون آمدن و جمع شدن مغز استخوان و شاخ استخوان
 گوید معنی لول ازین باب نیست و کسیکه آورده و وفتن را مستطیل گردانیده در تاج یعنی لول از هم
 و ضرب نیز آورده و معنی تانی و معنی خوردن بهم چون مردم را از ضرب و کوی از اولی یعنی نزدیک شدن
 کذا فی القاموس همی گوید اولایه و اولی شدن و الفت و اول فتح الی و اول وجه و بجز کسر اولایه در
 داشتن و الفت و لوی و کسر اولایه و بجز فتها و قیافه از وفتن و کسر اولایه و کسر اولایه و کسر اولایه
 کذا فی الصالح با هر دو بالفتح و اول نصیبتین نیز می بیند است کذا فی القاموس و لایه از اول بالتحریک
 خزن و رفتن عقل از مزین و حیرت و ترسناک شدن کذا فی القاموس و هیله از اول بالفتح و قیافه
 چیزیست که مراد باشد کذا فی الصراح بسیار وجهی تصریح این باب نیز در افتخار و عاقبتی در شرحی است

و کوی از وفتی
 بالفتح آتش از سنگ
 چاقو بیرون آمدن

و کوی از وفتی بالفتح آتش از سنگ چاقو بیرون آمدن و کوی از وفتی بالفتح آتش از سنگ چاقو بیرون آمدن

بمعنی قول مسکون اذا اشتهت فاما لیس التیمی و صاحب کتاب تجنی اول فی خبرتی علی ابی ابراهیم و عم یحیی بن اسماعیل
 و غیر بالفتح دعای نخست در حق کسی کردن کذا فی القاموس باو غم بالفتح و بغین جمع معنی خوش شادمان چنانکه در بعضی
 مصنفین آورده اند علی بن محسن است بر که و غم بغین معنی کند داشتن و غمیز کردن است بمعنی خوش شدن
 که اما تخمی علی بن طایح القاموس التلیج و طلیح از وسطه بالفتح کوفتن بر پانگذا قال المصم انا در قاموس و
 صحاح و تلح و طلیح و بزین از کتب معتبره مشهوره که تکرار فقیر میدهد از حسب مذکور نیست بلکه از علم
 یعنی مذکور و جمیع کردن نیز آورده اند کذا فی الصحاح یکتب از یاس بالفتح تا امید شدن یعنی
 از پیش باضم و یفتحتین شک شدن کذا فی التلح بهیچ گوید علیا مضر کسر حروف نم و مکرر و مبین سفلا با
 آنصفا و اذ آنجا که بعضی از مصدر افعال مذکور مثل لغت لغوت و لغت صورت ماضی خود نمیدانند
 که از معلوم شده که الفاظ مذکوره در متن احتمال مصدریت ندارد چنانکه بعضی مصنفین برده اند از کسی
 مصنف و اصول خود جمعین است مصدر آورده قاعده ابن مالک گوید مضارع و رشالی هم در مع
 و مت و ثقی و ثقی وری گفته است و بس و مضارع حسب لغو و حریم پیش پیش و در بعضی مفتوح
 نیز آید و صاحب قاموس بن از علم و ضرب و هم از ضرب نیز آورده اند آنجا که در ابواب مذکور احتمال هر ماده
 مجزیه و بعد استمالش از آن ماده آمده است معنی مجزیه و لا نم نیست پس از طرف نظر طرف از هر متوان ساخت
 که استعمال نشده بل استعمالش از مواد مجزیه معانی مخصوصه و قوف بر سماع است پس اگر یک ده از بابی
 یک خاصه استعمال شده لایم نیست که از این ماده ابی گیریم باین خاصه استعمال شود لکن مصنف علام
 بزرگ چندی از خواص فرید پروانه مسکون در خاصیت افعال تعلیه و تصدیق و زیارت تدیه لازم
 متعدی گردانیدن تصدیق نیست با صاحب غذا کردن ماخذ اکثر فعل از او ساخته باشند مصدرها
 یا جا آورده درین هر دو معنی عموم معنی چه است که جمیع بدینها مکرر اند هر دو را یک جا آورده مثال جماع
 و صدق هر دو نحو صحه و عیال و آخره تا پس خروج از مجزیه لازم بود از خرج ازین باب متعدی شد

سلسله مراد از آن فاضل بهاریست ۱۱۰۰ نورد شده بر قده ۱۰۰۰ مراد از بعضی مصنفین سلسله علامه قزینی بهاریست و عبارتی

ازین است بجزه الالفه بقیغه المستعد و لکن الماضی ارفعا ۱۰۰۰ منه با اندر آورده + + + + +

و تصییر نیز صادق است چه بجای آن فرجه بجهت ذافروج می توان گفت هر چه بر تخیل این باب
 اشرحه تنها کفایت می نمود مگر مصنف علام برای فرجه توضیح مجردش را نیز افزود تا روشن سازد
 گردد و مثال تصدیق خواهی بود و در موردش بصر کلام و کرم نظر در آمد پس تصدیق بودنش ظاهر
 و تصدیقنا ممکن بود که در اینجا نمیتوان گفت جمله ذابصیره او جمله باهر او مثال تصییر فقط خواست التوا
 جاسم را صاحب علم و نقش گردانیدیم ما خدش نیز با کسر بجهت علم الثوب است پس آنرا تصدیق نمی آید
 که لازم تصدیق گردانیده باید دانست که چون در تعدییه تجاویز بسوی مفعول معتبر است پس اگر در مجرد
 لازم بود در باب افعال متعدی بیک مفعول شود مثل مغال مذکور در متن و اگر در مجرد متعدی بیک مفعول
 باشد در افعال دو مفعول در خواهد بود و در خواهد بود نیز از آنجمله ای جمله حاضر انهر و اگر متعدی به دو مفعول بود
 در افعال سه مفعول در خواهد بود و در خواهد بود نیز از آنجمله ای جمله حاضر انهر و اگر متعدی به دو مفعول بود
 در افعال متعدی بدانکه لازم شود و پس نحو حزن و اخره و قد یلزم من الا لازم یعنی کتابه این باب
 لازم گردانید بر عکس تعدی یعنی صاحب معانی متضاد است نحو احمد کاشش بعد هر رسیده کار را کفایتش
 نمود که در فی الفها موعود یعنی گوید ایها موعود یا فتن که فی التاج و مجردش جمله یعنی ستود او را متعدیست
 گوید فقط لازم در معنی لازم ساختن متعدی در کتب لغت و معنی لغت دیده نشد پس این بود که بجایش
 عکس متعدی را تصدیق میفرمودیم چنانکه در اصول آورده و در علم طبع علی ناک عین الیقین و آخر این می بردن
 فاعل چیزی را که مفعول فعل است جمع جنس مدلول متعدی بجای معنی ماخذ نحو ایتنه بروم اول
 بجای معنی آن یعنی سپردن شخاص بسے فروتن دم و او را ماخذ در اینجا خبر است که معنی این باب
 ازان ساخته باشند صرح به مصنف فی شرح الاصول و درین کلام تصریح است برینکه در معنی لغت
 بدون چنین بجای ماخذ انجام واقع شود معتبرست اما شایع رضی گوید تعریض عبارت است از پیش
 کردن مفعول ثانی را بر ای آنکه اصل حدث بر آن واقع شود و مفعولش گردد لکن قبح مذکور لازم نیست
 پس معنی فتنه پیش کردیم اولی مفعول گردد عام است ازینکه فعل بر واقع شود یا نه و همین قریب است
 قریب بسے او تا مقبول شود اما معتبرترین لازم نیست انتهى جمله و ازین کلام ثابت میشود که بدون جای

در مضمون تعریف معتبر نیست و وجوه آن ای می باشد که قابل چیتزی و اصولی باشد و اول آنست که پیش از آنکه
 اگر لازم بود بدو لشعنی اللفاعل خواهد بود و نحو ایست که ایتم او را موصوف به بخل اگر مستعدی بود یعنی حصول
 باشد نحو ایتم او را موصوف محمودیت که فی الارشاد و سلب ای زائل کردن از شیء مکتوبه این
 حاجت بیضی مفضل و در این در شرح شمس میگوید سلب دو قسم است اول سلب از فعل و در ثانی سلب
 فعل لازم بود نحو اقطار زیر از نفس خود دور کرد قسوط یعنی جور از دو قسم سلب مفعول در این صورت
 فعل مستعدی بود نحو شکی داشت که او شکایت کرد و من دور کردم شکایتش از مرضی گردانم او را از خود
 و عطای مکتوبه که در نوع است اول امر یعنی محسوس و عطایش دو قسم باشد اول عطای محسوس
 مانند شکر عظمت الکل سگ را عظم یعنی استخوان دوام دوم عطای فعل مانند شکر شویبته دوام او را
 شکر یعنی گوشت برائی ای گوشتیکه او را بریان کنند و قابل برشتن باشد صاحب موم که برایشوا هم عطا
 شایسته منده یعنی است آفره مکانی داد او را تا قبر سازد و نوع دوم امر عقلی و غیر محسوس نحو اقطعت
 قضباناً بالضم جمع قضیب یعنی شاخ ای دوام او را قطع شاخها و اجازت در بریدن آنها و بلوغ
 ای کسین در آنکه زمان باشد یا در آمدن جهاند که مکان بود مثال دل نحو اکتب در صبح
 داخل شد ای زمان صبح او را رسید و مثال فی آخرت براق در آمدن براد مصنف در رسیدن
 وصول در زمان و از در آمدن وصول در مکان است آنچه لغت هر یک یعنی دیگر استعمال است و گاهی
 مراد از بصر رسیدن بقره باشد نحو عشرت الدار هم در تمام تره عشرت رسید و احرام بقره حرمت و عزت
 رسید یا بقره حرمت مقلد حلت رسید و از آنست محرم زیرا که آنچه قبل از آن بر و حلال بود بعد
 احرام بر و حرام شد و گاهی بقره را بر اتصال و قرب چیز است نیز اطلاق کنند جوهری در صلح می آرد
 بلغت المكان بلوغا و وصلت ایید و گاه اذا اشارت علیه و منه قوله غرض صل اذا بلغن اصل ای قاربه و
 سه پس آنچه در ای مثال بدان در صغیر و کبر و شرح و فاعلین است گوشت بران دوام اول یعنی است و حقت
 این تخمین است و از شد و قره سه و از هو الواقف لافال الرضی و یؤدی فی القاموس الصلح من معنی امرج و انشد و غیره مالک
 قال در ای عشرت اندام شکر ای است بلغت عشرت یعنی شکر ای تسعین است ای مثال در استه بود در قره +